

یادداشت

مزدک در چه زمانی اعدام شد

فردون مجلسی



در صفحه ۹ روزنامه شرق سه‌شنبه ۲۹ تیر در نقدی به قلم آقای ناصر زراعتی درباره کتاب «دفترچه یادداشت» نوشته خانم نجمی‌مهدوی به نکته‌ای برخوردم که تذکری را برای

اصلاح یک اشتباه لازم دیدم.

منتقد محترم در سطور پایانی مقاله با توضیحی مرقوم فرموده‌اند: «... در صفحه ۱۲۱ کتاب... ناپود کردن مزدک و مزدکیان به قباد پادشاه ساسانی نسبت داده شده است که آشنایان با تاریخ می‌دانند نه این پادشاه، که فرزند برومند او (که بالاخره معلوم نشد با آن همه کشتار و جنایت، چگونه و چرا «عادل» و دادگر لقب گرفته)، یعنی آقای انوشیروان ساسانی مسبب این کار پلید، آن هم به آن شکل هراس‌انگیز بوده است.»
ارجاع ایشان به «آشنایان با تاریخ می‌دانند» مرا که اگر در شمار آشنایان با تاریخ نباشم دست‌کم با تاریخ قباد و انوشیروان و مزدک و آنچه بر آنها رفت اندکی آشنایی دارم بر آن داشت که بر پایه همین آشنایی اندک توضیح دهم که با وجود موثر بودن خسرو انوشیروان در برگزاری جلسه مجادله و در واقع محاکمه مزدک، که منجر به محکومیت و نابودی او شد، اما این کار در واقع در سال ۵۳۰ میلادی یعنی در آخرین سال سلطنت قباد انجام شد. یعنی صحیح این است که مزدک در زمان قباد برافتاد. درباره اشاره تحقیرآمیز به انوشیروان نیز باید توضیح دهم که این رسم تحقیر کل پیشینیان و فرمانروایان ایران و نفی هلدای آنان رسمی است بر جای مانده از چپ سنتی ایران که مزدک را کمونیست (و لابد مارکسیست لنینیست) می‌پنداشتند، و لابد انوشیروان هم نماد سرمایه‌داری بوده است! حقیقت این است که اگر خشونت کل حاکمان جهان را از حمورابی و رامسس تا اسکندر و یوستینین (امپراتور هم‌زمان انوشیروان)، تا ناپلئون و استالین و هیتلر و صدام و پینوشه و دیگران یک اصل تلقی کنیم که تا قرن بیستم نیز به طور کلی و تا حال حاضر نزد اکثریت قریب به اتفاق آنان ادامه دارد، آن وقت اگر با تاریخ آشنایی داشته باشیم درمی‌یابیم که چرا خسرو انوشیروان ازنظر بعضی پادشاهی بزرگ و سازنده و عادل بوده است!



سیاستنامه استاد نفرمایید و به ماجرای لاید شیرین دفن کردن مزدکیان با سر و ایجاد جنگلی از پاهای آنان که مطالب عوامانه و شایعه‌نگاری درباره پیشینیان را در آنها بسیار است بسنده نباید کرد.

قباد در سال ۴۸۱ میلادی به سلطنت رسید و در سال ۴۹۶ میلادی به دلیل همراهی با پیشوایی که در برابر نفوذ مغان مقاومت کرده بود از سلطنت برکنار و زندانی شد. قباد در سال ۴۹۶ از زندان گریخت و نزد خواهرشر بانوی خاقان هپتالی در کابل پناهنده شد و دوباره در سال ۴۹۹ میلادی با کمک خاقان هپتالی به حکومت بازگشت. در سال ۵۲۷ میلادی با تهاجمی با امپراتوری روم شرقی دربند قفقاز را برای مقابله با خزران ساخت و در سال ۵۳۱میلادی درگذشت و پسر کوچکش خسرو انوشیروان که در سال ۵۰۱ میلادی به دنیا آمده و مادرش دختر همان خاقان هپتالی بود، جانشین او شد. مزدک که در سال ۴۸۱ میلادی موبدی ارتزگار بود در سال ۵۳۰ میلادی پیرمردی بود مدعی پیامبری، و در آن سال انوشیروان جوانی ۲۸ساله و ولیعهد بود. مقصود این است که برخلاف تذکر ایشان مزدک در زمان سلطنت قباد محکوم شد، نه در زمان انوشیروان. ضمناً نوع بدرفتاری با مزدکیان در زمان انوشیروان روشن نیست، زیرا در زمان‌های بعدی بود که مزدکیان و مانویان را زندیق نامیدند و پاکسازی کردند. به یاد داشته باشید که انوشیروان به تقاضای سیف ابن ذی یزن سپاهی دریایی به فرماندهی وهرمیز دیلمی به یمن فرستاد و این مه‌ریز مزدکی در زندان بود، نه در زیر خساک! و از همان جا به جنگ اعزام شد، و پس از کشته شدن پسرش در همان جنگ موفق شد حبشیان را براند و سیف ابن ذی یزن را به فرمانروایی زیر لوای انوشیروان و کارگزار خودش بگمارد و... تاریخ نکات مبهم بسیار دارد، لزومی ندارد در تعبیر و تفسیر آن همیشه تحقیرآمیزترین روایت نسبت به ایران و ایرانی را بپذیریم! با تاکید عرض می‌کنم که ایراد تاریخی وارد نیست!

مدرنیته استعماری تا مدرنیته در خاورمیانه–بخش اول

دکتر مجتبی صدریا

ترجمه: فلورا فروغان

در صنعت پارچه‌بافی و نیز انتقاد از جایگزینی بردگی غیرمستقیم کارگران حقوق بگیر در دنیای جدید به جای بردگی قدیم اما همچنان مدرنیزاسیون را به عنوان یک مرحله ضروری در مناقشات سوسیالیسم باور داشت.

دیدگاه انگلس و مارکس

از دیدگاه انگلس نیز استعمار اروپا ضرورتی برای رسیدن به آینده‌ای بهتر قلمداد می‌شود. او می‌گوید: تصرف الجزایر برای تمدن اروپای مدرن محسوب برای پیشرفت تمدن بود... سرمایه‌داری مدرن که تمدن، صنعت، نظم و روشنفکری نسبی را به همراه داشت بسیار ارجحیت دارد بر وضعیت بی‌تمدنی که متعلق به آنان بود. از نظر مارکس و انگلس مراحل تاریخ به ترتیب از فئودالیسم به سرمایه‌داری و سپس سوسیالیسم در حال پیشرفت تاریخی که در بالا ذکر شد، آن امپراتوری‌های شرق ناپهنجار تعریف می‌شدند. مارکس نیز با نظر منتسکیو مبنی بر «استبداد شرقی» موافق بود. به این مفهوم که امپراتوری‌های شرق استبدادی و به گل نشسته هستند. مارکس برای توضیح این ناپهنجاری «شیوه تولید آسیایی» را مرحله قبل از سه مرحله پیشرفت تاریخی که در بالا ذکر شد، می‌دانست. مهم‌ترین دلیل او برای استبدادی و به گل نشسته خواندن این امپراتوری‌ها این بود که در این جوامع برخلاف جوامع فئودال، به علت نبود مالکیت خصوصی یا عدم وجود طبقات اجتماعی، هیچ عاملی برای تغییر اجتماعی وجود ندارد. بدون وجود تضاد طبقاتی این امپراتوری‌ها ایستا و ساکن می‌مانند و به همین علت، خارج از فرآیند تاریخی قرار می‌گیرند. به همین دلیل نیرویی خارجی لازم است تا این امپراتوری‌ها را به دنیای مدرن وارد کند. و چنانچه این نیروی خارجی به عنوان ضرورت مطرح شود، در این صورت می‌توان ظهور مدرنیته را در این جوامع، آغاز ورود این نیروها دانست.

با وجودی که مارکس از پیش‌فرض‌های مهم زمانه خود دوری نجست، اما به شدت با این ایده که منشأ اقتصاد و مدرنیته دنیا اروپاست، فاصله داشت. به‌رغم رواج این ایده که آغاز سرمایه‌داری صنعتی در اروپا بوده است، اما مارکس منشأ این تحول را در خشونت اروپاییان در مواجهه با مستعمرات آنان ارزیابی می‌کند. از نظر مارکس وضعیتی که امپراتوری‌های شرقی داشتند، پیامد ذاتی وضعیت نامطلوب آنان یا ناشی از پوست بودن نژادشان نبود، بلکه این وضعیت را نتیجه اقتصادهای جهانی تلقی می‌کرد. این نظرات رادیکال مارکس، بذر چالش‌های بعدی در تئوری مدرنیزاسیون را کاشت. به عبارت دیگر این تفکرات، هسته مرکزی پیش‌فرض‌های او را درباره

نکته.

– از دیدگاه انگلس نیز **استعمار اروپا ضرورتی برای رسیدن به آینده‌ای بهتر** قلمداد می‌شود. او می‌گوید: **تصرف الجزایر توسط فرانسه، واقعیت غیرقابل انکاری برای پیشرفت تمدن بود...** سرمایه‌داری مدرن که **تمدن، صنعت، نظم و روشنفکری نسبی را به همراه داشت بسیار ارجحیت دارد بر وضعیت بی‌تمدنی که متعلق به آنان بود.**
– از نظر **مارکس و انگلس مراحل تاریخ به ترتیب از فئودالیسم به سرمایه‌داری و سپس سوسیالیسم در حال پیشرفت است؛ دیدگاهی که در آن امپراتوری‌های شرق ناپهنجار تعریف می‌شدند.**

استبداد شرقی شکل داد. این دیدگاه رادیکال تا دهه ۵۰ مسکوت ماند و سپس توسط سیرامین، اسلام‌گلو اینان و گوندل فرانک و دیگران دوباره مطرح شد. تئوری‌های ارتدوکس مارکس در مورد استبداد شرقی توسط محققان اخیر به چالش کشیده شده است. این محققان دریافته‌ند که مالکیت زمین در امپراتوری عثمانی در قرن ۱۹ جزء اولویت‌های نخست در تمام سطوح جامعه به خصوص میان روستاییان بوده است. به همین علت تبیین مارکس از رکود این جامعه به علت نبود مالکیت خصوصی رد می‌شود. ماکس وبر دیگر جامعه‌شناس بسیار تاثیرگذار در قرن ۲۰ است که در این مورد تبیین خاص خود را دارد. تفسیر وبر از رکود جوامع شرقی «سلطانیزم» نامیده شد به معنی شکست حکومت‌های استبدادی و تغییر آن به جوامع و نهادهای سکولار. وبر معتقد بود، توسعه‌چشمگیر



اروپای مدرن ریشه در درک عقلانی‌شده آنان از جهان و سکولار شدن نهادهای آنان دارد. بنابراین تمدن سنتی انتی‌تزی برای تمدن اروپای مدرن محسوب می‌شود. در حقیقت وبر در پیش بردن تقابل موجود بین امپراتوری‌های شرق و اروپا نقش بسزایی داشت. با افزایش تقابل آشکار میان جوامع مدرن و سنتی، وبر پایه‌های تئوری مدرنیزاسیون را بنا نهاد.

جوامع «سنتی»، «ایستا» و بدون نشانه‌های ترقی و رشد به عنوان جوامع «خارج از فرآیند تاریخ» یا «مقابل تاریخ» در نظر گرفته شدند. یکی از روزنامه‌نگاران قرن ۱۹ به نام «جان ملکم» در مقاله خود به نام «تاریخ ایران» مدعی شد که ایرانیان، به‌رغم انقلابیات و تحولاتی که تجربه کرده‌اند، اما همچنان در طول قرون گذشته، بی‌تغییر باقی مانده‌اند و تاریخ ایران کماکان «تاریخ بی‌تاریخی» است. و حال این سوال مطرح می‌شود که چگونه ممکن است جامعه‌ای هم انقلابی و تحول‌آفرین باشد و هم منفعل، ایستا و به دور از منطق؟

چنین ادعایی نشانگر این است که تا چه میزان این ایده، که فرآیند تاریخی با مدرنیته آغاز شده است و این منطق پذیرفته شده که امپراتوری‌های شرق با ورود اروپایی‌ها به این فرآیند تاریخ یا مدرنیته وارد شده‌اند، فراگیر و همه‌پسند است.

کشورهای شرق نزدیک، تائکون، آلمان‌های منفعلی در اقتصاد جهانی و جنبش‌های سیاسی بوده‌اند و به دنبال روند اروپایی شدن آنها، اکنون آنان به عنوان شرکت‌کنندگانی فعال در تاریخ مطرح هستند. چنین دیدگاه‌هایی نشان می‌دهد اکثر قریب به اتفاق تاریخ‌نویسان خاورمیانه مدرن بر این باورند که زمان پسیدا کرد، دریافته‌ند این جوامع در پایین‌ترین حد زوال خود است.»

ایسن نظرات تحت تاثیر تئوری مدرنیزاسیون قرار گرفتند و به شیوه‌هایی می‌پردازند که اهالی بوسی خاورمیانه در استفاده از «الگوی غربی» مدرنیته موفق یا ناموفق عمل کرده‌اند. در این تفکر این اهالی به عنوان مخاطبانی منفعل در نظر گرفته می‌شوند، که یا مجبور به تغییر هستند یا در مقابل آن مقاومت می‌کنند. اما تمام این اتفاقات در چارچوب «الگوی غربی» رخ می‌دهد. در اوایل دوران استعمارگری، مقاومت به عنوان نشانه‌ای از عقب‌افتادگی یا در اواخر این دوران نشانه ملی‌گرای مهیج و اجتناب‌ناپذیر قلمداد می‌شد، لازم به یادآوری است که حتی الهیات عرب که خواهان منفعت بیشتر از الهیات به اقتصاد بین‌المللی یا دیگر عناصر مدرنیزاسیون «اروپایی» هستند نیز همانند آنان که در مقابل این تغییرات مقاومت می‌کنند، شکست‌های داخلی در برابر اصلاحات این منطقه را مورد تردید قرار داده‌اند. برای مثال شکیب ارسلان در کتاب مشهورش می‌نویسد: چرا مسلمانان عقب مانده‌اند؟ در حقیقت، بسیاری از متفکران مسلمان ناراضی، در مورد «امپراتوری فرتوت عثمانی» که در زیر دین بانک‌های غربی بود، بحث می‌کنند. از نظر آنان، این قرض‌ها به بانک‌های غربی، این امپراتوری را وادار کرد تا «سلطنت اسلامی» را کنار بگذارد.

ادامه در روزنامه پنجشنبه

گزارش

نقش بر جسته‌های ساسانی

میثم غلامپور

خاندان ساسانی آخرین سلسله حاکم بر ایران در دوره باستان به شمار می‌آید. از دوران حکومت این خاندان که بیش از چهار قرن بر این سرزمین حکم راندند (۲۲۴ تا ۶۵۱م) یادگارهای هنری متعددی باقی مانده است؛ آثاری که عصای دست باستان‌شناسان و مورخان شرق و غرب برای شناخت هر چه بهتر تاریخ این دودمان هستند. اما از میان این آثار، نقش‌برجسته‌ها جایگاه ویژه‌ای دارند. نقش‌هایی که هنرمندان آن زمان به دستور شاهان بر صخره‌ها و سنگ‌ها کنده‌اند، «قابل رویت‌ترین سند هنر ساسانیان» محسوب می‌شوند. اگر این نقش‌برجسته‌ها را نماد هنر ساسانی بدانیم، چندان به بیراهه نرفته‌ایم. البته پیشینه پدید آوردن نقش‌برجسته‌ها در ایران به هزاره سوم قبل از میلاد برمی‌گردد. با این حال این هنر در دوران ساسانیان حاقل از نظر کمیت بسیار قابل توجه است. از روزگار این دودمان بیش از ۳۰ نقش‌برجسته بر جای مانده است. می‌توان سراغ بیشتر این آثار را در «گالواره خاندان ساسانی» یعنی ناحیه فارس گرفت.

صحنه تاجگذاری شاهان، تصویر پیروزی بر امپراتوران روم، صحنه جنگ‌های تن به تن، نقش شاه در میان همراهان و صحنه‌های شکار حیوانات، موضوعات اصلی سنگنگارهای ساسانی هستند. البته نباید فراموش کرد این موضوعات به خصوص صحنه‌های مربوط به تاجگذاری شاهان به صورت سمبلیک بر سنگ‌ها و صخره‌ها نقش شده‌اند. به قول والتر هینتس، مورخ و باستان‌شناس آلمانی: «... موضوع نگاره‌های ساسانی هرگز گزارشی از یک حقیقت نیست، بلکه نمایشی است سمبلیک از حقیقت.» حضور ایزدان (اهورامزدا، آناهیتا و میترا) در نقش‌برجسته‌های تاجگذاری در حالی که شاهنشاه از آنها دهییم پادشاهی را می‌گیرد نیز از همین رو است. در نقش‌های پیروزی بر امپراتوران روم هم به عنوان مثال وقتی امپراتور روم زیر سم اسب شاه ساسانی تصویر می‌شود یا زمانی که در مقابل شاهنشاه زانو زده است، هر کدام معنای خاص خود را دارند.

بیشاپور، نقش رستم، نقش رجب و فیروزآباد از جمله نقاطی هستند که بیشترین تعداد سنگنگاره را در ناحیه فارس در خود جای داده‌اند. البته بیرون از فارس نیز در دو نقطه می‌توان سراغ نقش‌برجسته‌های ساسانی را گرفت. یکی از این نقاط نزدیک سلسمار در استان آذربایجان غربی و دیگری طاق‌بستان در نزدیکی گرمشاه است. بیشتر سنگنگارهای ساسانی در اوایل حکومت این دودمان پدید آمده‌اند. یعنی تقریباً ۹ پادشاه نخست ساسانی به ایجاد چنین یادگارهایی توجه ویژه‌ای داشتند. اما بعدها پادشاهان بعدی به دلایلی نامعلوم کمتر سراغی از این هنر گرفته‌اند.

کنیه‌هایی که در کنار برخی سنگنگارها وجود دارد، به اضافه تاج‌های منحصر به فردی که شاهان ساسانی برای خود دارند، در تشخیص هویت کسانی که تصویرشان در سنگنگاره‌ها ماندگار شده است، کمک فراوانی کرده‌اند. با این وجود اختلاف نظر درباره هویت برخی افراد همچنان میان باستان‌شناسان و مورخان شرق و غرب باقی است. علاوه درباره انگیزه و هدف پدیدآوردن‌گان این آثار از خلق چنین آثاری نیز شاهد اختلاف‌هایی در نظرات و استدلال‌های ارائه‌شده توسط محققان هستیم.

سنت ایجاد سنگنگاره در میان شاهان ساسانی به نخستین شاهنشاه این خاندان، اردشیر یکم، برمی‌گردد. در میان نقش‌برجسته‌های برجای‌مانده از اردشیر یکم شاید مشهورترین نقش‌برجسته در فیروزآباد با ابعاد ۱۸ در چهار متر است که در ضمن بزرگ‌ترین نقش‌برجسته ساسانی نیز به شمار می‌آید. در این سنگنگاره تصویر نبرد اردشیر با اردوان چهارم، آخرین شاهنشاه اشکانی، به چشم می‌خورد؛ نبردی سرنوشت‌ساز که در نهایت به سود اردشیر خاتمه یافت تا به این ترتیب سلسله اشکانی در سال ۲۲۴م سقوط کند. البته از میان سنگنگارهای اردشیر یکم، نقش برجسته‌وی در نقش رستم را زیباترین و بهترین نسخه‌اندسته‌اند در این سنگنگاره روی شانه اسب اردشیر کنیه‌ای سزبانه (پارتی، فارسی میانه و یونانی) قابل رویت است.

از شاپور یکم پسر اردشیر و دومین شاهنشاه ساسانی نیز نقش‌برجسته‌های زیادی به یادگار مانده است. جالب است که از میان آنها پنج نقش‌برجسته (یکی در داراب، یکی در نقش رستم و سه تا در بیشاپور) به موفقیت‌های وی در نبرد با امپراتوران روم مربوط می‌شوند. در این سنگنگاره‌ها تصاویر سه امپراتور روم یعنی گوردیان سوم، فیلیپ عرب و والریان به چشم می‌خورد. گوردیان سوم که تصورش شرم‌سبب شاپور قابل رویت است، در سال ۲۴۴م و به احتمال زیاد در جریان نبرد با سپاهیان شاپور کشته شد. فیلیپ عرب نیز امپراتور بعد از گوردیان است که بلافاصله پس از روی کار آمدن از ادامه نبرد با ساسانیان خودکشی کرد و با پرداخت غرامت از در صلح درآمد. در نهایت شخص سوم یعنی والریان هم امپراتوری است که در سال ۲۶۰م به اسارت شاپور درآمد. اسیری امپراتور روم در جهان آن روز کار رویدادی عادی نبود و آن را «بزرگ‌ترین پیروزی در تاریخ ساسانیان» دانسته‌اند. اما بیشترین نقش‌برجسته‌ها در میان ساسانیان مربوط به بهرام دوم پنجمین شاهنشاه این سلسله است. از بهرام دوم حدود ۱۰ سنگ‌نگاره باقی مانده که در میان شاهان ساسانی یک رکورد محسوب می‌شود. وی به همین دلیل در میان باستان‌شناسان چهره محبوبی است.

سنگنگارهای ساسانی البته محدود به این شاهان نمی‌شود و شاهانی دیگر نیز چنین یادگارهایی از خود برجای گذاشته‌اند. مثل اردشیر دوم که در نقش‌برجسته‌اش واقع در طاق‌بستان برای اولین و آخرین بار علاوه بر تصویر اهورامزدا، نقش میترا نیز به چشم می‌خورد.

ایجاد سنگنگاره کاری در حوزه امتیازات و فعالیت‌های شاهان بود اما در این زمینه یک استثنا هم داریم. در کنار نقش‌برجسته‌های شاهان ساسانی، روحانی بلندمرتبه زرتشتی به نام کردیر نیز از خود، کنیه‌ها و نقش‌برجسته‌هایی برجای گذاشته است. کنیه‌ها و نقش‌برجسته‌های کردیر، کسی که در دوران سلطنت هفت پادشاه زرتشت، در نقاطی مثل نقش رستم، نقش رجب و سرمشهد در استان فارس پدید آمده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- مبانی تاریخ ساسانیان، کلاوس شییمان، ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشارات فرزانه‌روز، ص ۱۲۶

۲- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستینسن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن‌سینا، ص ۵۳

۳ - یافته‌های تازه از ایران باستان، والتر هینتس، ترجمه پرویز رجبی، انتشارات ققنوس، صص ۲۳۴ و ۲۳۵

۴- همان، ص ۲۰۵